

تأملی در مشکلات زندگی در پایتخت تهران تا به دور



دکتر ابراهیم فیاض

هر تمدنی در پیشرفت خود تحت تأثیر مبانی ساختاری و سخت‌افزاری پراکنش جمعیت است. بزرگی و کوچکی تراکم جمعیتی و همچنین پراکنش آن از چند قرن پیش به این سو محل تأمل بوده است. «دورکهایم» تراکم جمعیت در شهرها را عامل اساسی پیشرفت می‌داند و «وبر» به جای آن، بر جهان‌پدیده‌های (جهان‌بینی) صحنه می‌گذاشت. جامعه‌شناسی شهری، خاصه ذیل مبحث «تقسیم کار» این موضوع را بارها بررسی کرده است. در قرآن نیز از یک سو اشاره می‌شود که اعراب بادیه‌نشین به سختی ایمان می‌آوردند و از سوی دیگر شهرها را مرکز فساد قلمداد می‌کنند. در ایران شهر مرکزی را «پایتخت» می‌نامند، زیرا پای تخت پادشاهان شناخته می‌شد. یعنی مرکز سیاسی بود اما شهرهایی نیز بودند که براساس دانش شکل می‌گرفتند. شهرهای دیگری نیز حول یک مرکز معنوی یا حول «برکت» ساخته می‌شدند. شهرهایی که پیرامون بقعه امام یا امامزاده‌ای سامان می‌یافتند، در همین زمره هستند. گاه مرکزیت سیاسی، مرکزیت معنوی و مرکزیت علمی به صورتی ترکیبی ایجاد می‌شود اما تهران در حقیقت تنها یک مرکز سیاسی بود. از قبل از مشروطه ارتباط ما با جهان افزایش یافت. سپس زمانی که نفت پا در میان گذارد، تهران به صورت ساختاری، بدل به مرکز پولی می‌شود. آنگاه سایر استان‌ها نیز یک به یک تبدیل به پایانه مالی شدند. این موضوع در تاریخ ما تازگی نداشت. اما این باز ثروت تجمیم شده نتیجه تولید نبود بلکه نتیجه وابستگی به نفت بود. در این بین تهران مرکز مرکزها بود. پس در واقع مراکز استان‌ها و بیش از همه تهران مرکز وابستگی شد. هر چند ثروت همواره به سمت مراکز و مرکزها روانه می‌شود ولی حال مردم تهران دگرگونه است.

آنها مرکز گریز هستند. یعنی مایلند دائم در حاشیه شهرها زندگی مرفهی را تشکیل دهند. بهارستان که همان باغ نگارستان

بود زمانی محل تفریح شاه و شاهزاده‌ها بود. اما شلوغی فزاینده مراکز شهر (که در گذشته حاشیه شهر بود) و گسترش آن باعث عقب‌نشینی شهر توسط اعیان می‌شود به گونه‌ای که کار عقب‌نشینی در زمان پهلوی دوم به باغ نیاوران کشید. امروزه می‌دانیم که صبح‌ها مرکز تهران و بعدازظهرها حاشیه تهران شلوغ می‌شود. تهیه نموداری از سنگینی ترافیک از مرکز و حاشیه و آنگاه مقایسه آنها به ما کمک می‌کند تا دریابیم که وسط تهران از زندگی انسانی بی‌بهره (با دستکم کم بهره است). تهران در ادامه عقب‌نشینی به شهرهای کوچک اطراف می‌پیوندد. اتوبان‌ها مدام کوتاه‌تر می‌شوند و اگر خوش‌شانس باشیم بزودی با یک «مترو پلیس» روبه رو می‌شویم. ما کمتر به فکر ساختن شهر هستیم. بیشتر خیابان‌ها و اتوبان‌ها و جاده‌هایی می‌سازیم که در کنار آن خانه می‌سازند. پس در حال حاضر یک «خیابان - شهر» داریم. با این اوضاع «مترو - شهر» نه یکی از انتخاب‌ها بلکه تنها انتخاب ما خواهد بود. نیوجرسی از جمله متروپلیس‌های دنیاست. در آنجا مجتمع‌های زیادی در نزدیک مترو ساخته شد، به طوری که هنگام آدرس دادن مثلاً می‌گویند: «خروجی فلان ...» مشکل بعدی یک نوع ناهمگونی و رهاشدگی در حاشیه‌ها است. در باغ‌های اطراف تهران چه می‌گذرد؟ ممکن است در آینده با قاچاق

موادمخدر و فحشاروبه‌رو شویم. تجارت انسان در کشور چندان ریشه‌دار و فریه نیست ولی به هر حال این خطر همچنان جدی است. نمی‌دانم چرا شهرداری تهران کمتر به دایرکردن فضاهای عمومی مانند فرهنگسرا، مسجد و پارک اهتمام دارد و از آن مهمتر نمی‌دانم چرا کسی به این موضوع حیاتی فکر نمی‌کند که با توجه به شرایطی که داریم باید تلاش کنیم محل کار مردم با مکان سکونت‌شان نزدیک شود. این «تقرب» نه تنها آشکارا بر ترافیک اثر می‌گذارد، بلکه هزینه روانی زندگی در اینجا را می‌کاهد.

مفهوم تقرب نه تنها در ربط شهروندان با محل کسب و کار بلکه در رابطه فامیلی شهروندان نیز اثرگذار است. تقرب یکی از چیزهایی است که وقتی تهران شلوغ شد، ما را ترک کرد.

این تقرب به هر شکل و هر قدر هم ناقص، باید بازگردد؛ با مترو، نزدیکی ظاهری محل کار و فامیل. تهران نه تنها مرکز وابستگی بلکه مرکز «بعد» و مرکز فشار روانی و مرکز فساد نیز هست. وقتی به همه این مفاهیم نگاه می‌کنم در پس هر کدام از آنها رد پای گم شدن تقرب و ظاهر شدن «بعد» را می‌بینم. هر تمدنی در پیشرفت خود تحت تأثیر مبانی ساختاری و سخت‌افزاری پراکنش جمعیت است. چگونگی این پراکنش در چگونگی ما اثر می‌گذارد. پس حق داریم که نگران آن باشیم.



امپریالیسم در ابعاد بومی

آنچه ضحاک ماردوش را نزد فردوسی اینچنین سهمناک می‌کند، تنها جنایات او در ریختن خون جوانان نبود بلکه از آن بدتر عقیم کردن ملت و قوم، تراژدی اصلی و اصل تراژدی شاهنامه است. این بعد تراژیک در یک نمونه انسانی رستم را به یاد می‌آورد. مرگ سهراب فقط فرزندکشی نیست بلکه رستم از درد عقیم ماندن می‌نالده. همین بلیه در سطح بین‌المللی با فراهم آمدن امپریالیسم علیه کشورهای حاشیه‌ای به ظهور رسید. رسمی که جهان حاشیه‌ای را عقیم کرد. جهانی که هر کجا بود، در جنوب خطاب می‌شد.

«جوزف کینبرلین» سیاستمدار استعمارخواه انگلیسی مخالفان خود را «انگلیسی‌های کوچولو» می‌داند. آنها به بهانه رساندن دستاوردهای تمدن خود به مردمانی بانزاد و فرهنگ پست، سال‌ها مشغول دست‌اندازی به آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بودند. این نژادباوری و تشنگی برای قدرت ملی سپس تر به شیوه‌های جدید تبدیل شد. امروزه نام آن را نظم نوین جهانی گذارده‌اند. جذب سرمایه‌های اقتصادی و انسانی و فرهنگی دیگر بلاد تا حدی به نابودی تولید و انسان و سبک زندگی شرق منجر شد.

این مفهوم می‌تواند در ابعاد خردتر مطرح شود. امپریالیسم از ریشه «imporium» گرفته شده و نژاد «آلن بیرو» به هر نوع توسعه و یا سلطه اطلاق می‌شود. اگر هرگونه توسعه‌طلبی را بادیات و عقیم نمودن را نهایت امپریالیسم فرض کنیم، آنگاه امروزه صورت دیگری غیر از تسلط تراست‌ها در جهان وجود دارد که می‌تواند تسلط یک منطقه بر سایر مناطق در محدوده ملی باشد. در این صورت مرکز امپریالیسم بومی در ایران، تهران است. شهری که قبله هرگونه سرمایه و سرمایه‌گذاری در ایران محسوب می‌شود. حجم پولی که در تهران مبادله می‌گردد با

میثم تولایی

و دیگر تفاوت آن با دیگر گونه‌ها (دو اصل هویت‌بخش) گویا هر دو پارامتر در تهران تهدید می‌شوند. تهران شهری است که خود در هوای غربی شدن می‌سوزد. این موضوع می‌تواند به قطع ریشه‌های تاریخی با مشخصه‌های ایرانی‌اش منجر شود. در سوی دیگر شهرهای دور و نزدیک با هوس شبیه شدن به تهران، اصل متفاوت بودن را کنار می‌گذارند. در این شرایط تهران در حال تبدیل شدن به هیچ جا است. جایی که نه ریشه و نه تفاوتی دارد. شهری که محله‌هایش را به پای اتوبان‌ها قریانی می‌کند، جایی که «بازار تهران» را همچون معضل می‌داند و هنگام تفاخر چیزی جز «برج میلاد» ندارد. برجی که از هر نظر غیرایرانی است. وجود این برج نیست که هویت تهران را به خطر می‌اندازد، بلکه تبدیل شدن آن به نماد تهران، تهران‌بودگی را به سمت هیچ‌جا بودگی سوق می‌دهد. این در حالی است که متخصصین شهرستانی واقعا شک دارند که اینجا را یک شهر بدانند یا آن را مجموعه‌ای گسترده از خیابان و خانه در نظر آورند. مرکز‌گرایی نزد همه کشورهای مشکل‌ساز است. این امر از یک سو به بی‌عدالتی‌های متداول باز می‌گردد و از سوی دیگر به وضع تاریخی ما یعنی شهری شدن دنیای جدید مربوط می‌شود.

لنین در «امپریالیسم عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری» اختصار می‌دهد که انباشت سرمایه به انحصار سرمایه منتهی می‌شود. و حرف او پای خودش، ولی واقعیت دارد که همه هموطنان ما به سختی از رفتار تهران دلخور هستند.

هیچ شهر دیگری قابل مقایسه نیست. تهران محل تمرکز دانش و دانشگاه و قدرت سیاسی نیز هست. جایی که زمانی به نظر آغا محمدخان قاجار جز یک پسادگان نظامی خوب برای نزدیکی به روسیه نبود، بعدها بدل به محل خوش‌نشینی شاهزادگان شد. زندگی جدید یا مدرنیته از رشت و تبریز، به تهران رسید و از آنجا در همه جا پراکنده شد. اما امروز همه شهرها به حاشیه‌ای برای تهران تبدیل شده‌اند. غایت هر شهری در ایران تهران است. محبوبیت غربی دو تیم پرسپولیس و استقلال در همه شهرها، مایه مباهات بودن پوشیدن لباس دوخت پایتخت و الگوبرداری در شیوه پوشش و چهره‌آرایی نزد جوانان، آرزوی مهاجرت مردان خانه و زندگی به مرکز برای ادامه امر معاش مثال‌هایی تصادفی نیستند. مترو تهران بحرانی برای هزینه کرد در قطار شهرهای شهرستان‌هاست و اگر مشکلی در آن ایجاد شود به سرعت تبدیل به مسئله‌ای ملی می‌شود. با این حال اغلب از کنار مشکلات قطار شهری مشهد و اصفهان با کم‌اعتنایی می‌گذریم. شهرستان‌ها می‌توانند به لحاظ جغرافیایی مثلاً چون قزوین، نزدیک باشند اما در هر صورت آنقدر دور هستند که مورد کم‌مهری واقع شوند. این موضوع قبل از بی‌کفایتی مسئولین به یک ناهنجاری فرهنگی مربوط است.

آنچه موضوع را بغرنج می‌کند تنها عقیم شدن استان‌ها زیر سیطره تهران نیست، بلکه باید مسئله‌دار بودن اینجا را به آن افزود. یک منطقه فرهنگی از دو راه هویت می‌یابد. یکی ریشه تاریخی